

سبحان الله اگر ضرورتی مهمتر از این هم باشد و هر چه خدا بخواهد - فزون از اندازه - درنگ کنم تا پدرم اجازه نفرماید نمی روم مگر هر گاه که اجازه دهد. واقدی می گوید: در محمد بن عبدالرحمان صفات پسندیده‌ای بود که از هیچ یک بی نیاز نیستی و اگر یکی از آنها در کسی باشد در خور ستایش است از جمله قرائت قرآن و سنت و شناخت او از ادب و عروض و حساب و چگونگی نوشتن اسناد و بروات و دقایق مسائل حقوقی. واقدی در پی سخن خود می گوید: پیش محمد بن عمران طلحی که قاضی ما بود بودم نامه‌ای آوردند که بر او خوانده شود، پرسید آیا این نامه بر محمد بن عبدالرحمان عرضه شده است؟ گفتند: نه. به کسی گفت: برو این نامه را نخست بر او عرضه دار و سپس پیش من بیار. گوید: محمد بن عبدالرحمان از همه مردم به حساب میراث و چگونگی بخش کردن و روشن ساختن سهم وارثان و نیز به علم حدیث داناتر و استوارتر بود و به این امور از همه آشناتر بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سلیمان بن بلال مرا گفت که * هیچکس جز محمد بن عبدالرحمان را ندیدم که نسبت به زید بن اسلم گستاخی کند و پرسد آیا این حدیث را خود شنیده‌ای؟ و مکرر شنیدم که محمد به زید بن اسلم با احترام و همراه به کاربردن کینه زید از او می پرسید ای ابواسامه آیا خود شنیده‌ای؟

محمد بن عمر واقدی می گوید * محمد بن عبدالرحمان از خوشرفتارتر مردم نسبت به پدر بود گاه اتفاق می افتاد که پدر در حلقه درس بود و محمد دورتر نشسته بود و در این حال او را صدای می زد و محمد از جایی که نشسته بود پاسخ او را نمی داد بلکه از جای برمی جست و خود را کنار پدر می رساند و پشت سرش می ایستاد و پاسخ می داد گوش به فرمانم. پدر کار خود را به او می گفت و به حرمت پدر هرگز نمی خواست او را معطل بدارد تا از فهمیدن آن کار پیرسد و بعد به پدر خبر دهد - بدون هیچ گونه درنگ و بدون هیچ توضیح خواهی در پی انجام آن کار می رفت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * محمد بن عبدالرحمان همراه پدرش در بغداد بود و بیست و یک روز پس از مرگ پدر به سال یکصد و هفتاد و چهار و در پنجاه و هفت سالگی در گذشت و هر دو در باب التبن بغداد به خاک سپرده شدند. هیچ کس جز محمد بن عمر واقدی از او روایت نکرده است.

ابومعشر نجیح

او قرار آزادی خود را با صاحب خویش که زنی از خاندان مخزوم بود نوشته بود. مبلغ تعیین شده را پرداخت و آزاد شد. ام موسی دختر منصور که از قبیله حمیر بود و لاء و وابستگی او را برای خود خرید. ابومعشر نجیح محدثی پر حدیث و ضعیف بود.

اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه

او برادرزاده موسی بن عقبه و دارای کنیه ابواسحاق است. نافع آزاد کرده و وابسته ابن عمر و عایشه دختر سعد بن ابی وقاص را دیدار کرده و احادیث پسندیده از آن دو نقل کرده است. او اخبار مربوط به تاریخ جنگها را از عمویش موسی بن عقبه نقل می کرد. محمد بن عمر واقدی و اسماعیل بن ابی اویس و کسان دیگری جز آن دو از او حدیث کرده اند. او در مدینه در آغاز خلافت مهدی عباسی در گذشته است.

محمد بن مسلم جوسق

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان مخزوم و کنیه اش ابو عبدالله بود. او به سال یکصد و شصت در گذشته است.

محمد بن مسلم بن جمار

از وابستگان و آزاد کردگان خاندان تیم بن مربه و دارای کنیه ابو عبدالله بوده است. او اندیشمندی فقیه و بینا به شناخت احادیث بود ولی این مسائل را رها کرد و یکسره روی به عبادت آورد و به سال یکصد و هفتاد و هفت و روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * چون محمد بن مسلم بن جمار را مرگ

فرار سید جز به چند چیز وصیت نکرد. نخست گفت: از ساکنان این محله می شنیدم که از ناودان خانه ما - آبریزگاه خانه ما - که در راه ایشان قرار دارد گله می کنند و من از آن گاه که نیاکان خود را در این خانه دیده ام و به یاد می آورم این آبریزگاه همین جا بوده است. من در پی گله مندی ایشان تصمیم گرفتم آن را به جای دیگری منتقل کنم ولی میان خانه جایی که مناسب آن باشد نیافتم. در اندیشه کوچ کردن از این خانه افتادم توانش را نداشتم و انگهی ترسیدم دخترکان بینوای برادرم را که پدرشان تازه مرده است از این جا به جای دیگر منتقل سازم و خوار و تباه گردند. اینک دوست می دارم با ساکنان این محله در آن باره گفتگو کنید که مرا حلال کنند مبادا فردا در این کار برای من گرفتاری باشد. دو دیگر گفت: این همسایه ام اسحاق بن شعیب بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله به من پیام فرستاد و اجازه خواست دریچه ای در ارتفاع بلند خانه من بگشاید که بر کسی مشرف نباشد و یکی از حجره های تاریک خانه اش روشن شود. من نخست با او موافقت کردم و او ابزار کار را آماده ساخت، سپس اندیشیدم که دخترکان برادرم کودکند و از این کار بر آنان ایمن نیستم و از انجام آن خودداری کردم. اینک با او گفتگو کنید از اینکه نخست به او آری گفته ام و سپس از سخن خود برگشته ام مرا ببخشد. مطلب سوم این بود که گفت: این در همیشه از سی سال است که بر لبه این صندوق من موجود است و چون در آن روزگار پارچه فروشی می کردم هیچ نمی دانم که این سه درم از من است یا امانت کسی است یا کسی به من وام داشته و آن را آن جا نهاده است. لطفاً در آن باره پرس و جو کنید و آنچه می گویند انجام دهید. خاندان فلانی هم طشتی را به دو دینار پیش من گرو نهاده بودند. اینک خبردار شده ام که افراد خانواده ام یک بار در آن طشت چیزی خورده اند. در این باره برای من از صاحب طشت رضایت بخواهید. اگر رضایت داد چه بهتر و گرنه دو دینارش را به خودش برگردانید. اما مبلغی که باقی نهاده ام حدود هفتاد دینار است یک سوم آن به طریقه همین وصیت ویژه دختران برادرم خواهد بود و دو سوم دیگر میراث پسران برادرم خواهد بود.^۱

۱. یکی از ارزشهای والای کتاب طبقات همین لطایف معنوی است که ضمن شرح حال وارستگان آورده است و آینه عبرت است. ضمناً در باره ثلث اموالش طبق فقه عامه سخن گفته است و با عقیده شیعه متفاوت است.

سَحْبَل بن محمد بن ابی یحیی

نام اصلی ابویحیی، سمعان و از آزادکردگان و وابستگان اسلمی‌ها بوده است. نام اصلی سَحْبَل هم عبدالله و کنیه‌اش ابومحمد و مردی فاضل و عاقل و خیر اندیش بوده است. او در مدینه به روزگار خلافت مهدی عباسی به سال یکصد و شصت و دو در گذشت. گویند که کم حدیث بوده و چنین نیست.

سلیمان بن بلال

کنیه‌اش ابومحمد و آزاد کرده و وابسته قاسم بن محمد بن ابی بکر است. او مردی بربری - منسوب به ناحیه شمال غربی افریقا^۱ و زیبا و خوش هیكل و خردمند بود و در مدینه فتوای می‌داد و در همان شهر به سال یکصد و هفتاد و دو به روزگار خلافت هارون در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بود.

عبدالله بن یزید

ابن عبدالله بن قَسِیْط لیشی، از نژادگان ایشان است.

و برادرش، قاسم بن یزید

ابن عبدالله بن قَسِیْط لیشی که او هم از نژادگان ایشان است.

۱. کلمه بربر به مردمی گفته می‌شده است که از حدود لیبی تا غرب مراکش در شمال افریقا و در سودان ساکن بوده‌اند. به بحث مفصل یاقوت حموی در معجم‌البدان ج ۲، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

مغیره بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالغزی. مادرش کنیزی است. او از ابی الزناد و جز او روایت کرده است. مغیره، قُصی نام نهاده شده و بیشتر به قُصی مشهور است.

أبی بن عباس

ابن سهل بن سعد بن مالک بن خالد از خاندان ساعده از قبیله خزرج است. مادرش جمال دختر جعدة^۱ بن مالک بن سعد بن نافذ بن غیظ بن عوف از خاندان سلیم است. اُبی این فرزندان را آورده است: سهل و کلثم که مادرشان عاتکه دختر عبدالرحمان بن خزیمه بن فراس بن حارثه از خاندان سلیم است.

عبدالمهیمن بن عباس

برادر پدری اُبی و مادرش کنیزی است. عبدالمهیمن این فرزندان را آورده است: عمرو و ظبیه که مادرشان اُمیمة دختر عبدالله بن ربیع از خاندان سلیم است. عمرو و اُبیّه که مادرشان عبدة دختر عمران از خاندان جُهینه است. سیده که مادرش ام عمرو دختر سهم بن معروف از خاندان و شاخه حُرّقه از قبیله جهینه است.

ایوب بن نعمان

ابن عبدالله بن کعب بن مالک بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد. از خاندان بنی سلمه و مادرش ام عثمان دختر عمرو بن عبدالله بن انیس همپیمان بنی سلمه است. ایوب پسری به نام

۱. ملاحظه می فرمایید که جمال نام دختر و جعدة نام پسر است و کتاب طبقات از جهت شناخت نامهای زنان و مردان درخور توجه است.

ثواب داشته که مادرش سُکینه دختر مطرف بن عبدالعزیز بن ابی الازعر از قبیلهٔ اسلم است.

عثمان بن ضحاک

ابن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی. محمد بن عمر واقدی و جز او از عثمان بن ضحاک روایت کرده‌اند.

پسرش، ضحاک بن عثمان بن ضحاک

مصعب بن عبدالله زبیری و جز او از ضحاک روایت کرده‌اند.

هشام بن عبدالله

ابن عکرمه بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی. مادرش از خاندان مَرّه است. او همواره از پیوستگان و یاران ویژه هشام بن عروه بوده و احادیث بسیاری از او شنیده است ولی خودش نقل نمی‌کرده است. او مردی بزرگ و محتسب بوده و همواره امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده است.

هنگامی که هارون الرشید حج گزارد. ابوبکر بن عبدالله زبیری که از سوی او حاکم مدینه بود به استقبال او رفت و گروهی از روی شناسان مردم مدینه را با خود پیش هارون برد و در نقره^۱ با هارون دیدار و بر او سلام کرد. هارون از همراهان او پرسید و ابوبکر بن عبدالله زبیری از هشام بن عبدالله نام برد و او را ستود. هارون هشام را فرا خواند. هشام به حضور هارون رفت و بر او سلام داد و او را دعا کرد و با او سخنانی گفت که هارون را خوش آمد. هشام، هارون را پند داد و اندرز گفت. هارون او را به سرپرستی قضای مدینه گماشت و چهار هزار دینار به او پاداش داد.

هشام بن عبدالله مردی بخشنده و رعایت‌کننده پیوند خویشاوندی و دارای کنیهٔ

۱. نام جایی در راد مکه و بر سر راه کوفه که دارای استخر و سه چاه آب بود که دو چاه را هارون فراهم آورده و به نام رشید موسوم بوده است. به معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۰۸ مراجعه شود.

ابوالولید بود.

قاسم بن عبدالله

ابن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن دینار آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب بود.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق.

طبقه هفتم

درآوردی

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن محمد بن عبید بن ابی عبید. کنیه‌اش ابو محمد و آزاد کرده و وابسته بزرگ بن وبرة است که برادر کلب بن وبرة و از قبيلة قُضَاعَة بوده است. اصل او از درآورد بوده که نام دهکده‌یی در خراسان است^۱ ولی در مدینه زاده و همان جا بزرگ شده است. دانش و حدیث خود را هم در مدینه فرا گرفته و همواره همان جا بوده و به سال یکصد و هشتاد و هفت در گذشته است. محدثی پر حدیث بوده ولی راه صحیح آن را نمی‌شناخته و مرتکب خطا می‌شده است.

عبدالعزیز بن ابی حازم

نام ابو حازم، سلمة و نام پدرش دینار و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان اشجع است. کنیه عبدالعزیز، ابوتمام است. او به سال یکصد و هفت زاده شده و به سال یکصد و هشتاد و چهار روز جمعه‌یی در مسجد پیامبر (ص) به مرگ ناگهانی در گذشت. خانه‌اش فروخته شد و در آن خانه چهار هزار دینار پیدا شد که زیر خاک پنهان بود. عبدالعزیز محدثی پر حدیث بوده ولی میزان احادیث او کمتر از درآوردی است.

ابو علقمة فرّوی

نامش عبدالله و نام پدرش محمد و او پسر عبدالله بن ابی فروة است که از آزاد کردگان و وابستگان خاندان عثمان بن عفان بوده است.

۱. گرچه سخن محمد بن سعد در آغاز قرن سوم بسیار استوار می‌نماید ولی در باره درآوردی سخنان دیگر هم گفته‌اند از جمله اینکه معرب داراب گردا؟ است و می‌توان به معجم البلدان، ج ۳، چاپ ۱۹۰۶ میلادی، مصر، ص ۴۶ مراجعه کرد.

ابو علقمه، نافع و سعید بن ابی سعید مقبری و صلّت بن زبید را دیدار و از آنان روایت کرده است و چندان زنده بود که ما به سال یکصد و هشتاد و نه او را در مدینه ملاقات کردیم و پس از آن در گذشت. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی

از آزاد کردگان و وابستگان قبیله اسلم و کنیه اش ابواسحاق بود. او ده سال از برادر خویش سحبل کوچکتر بود و در مدینه به سال یکصد و هشتاد و چهار در گذشت. محدثی پر حدیث بود ولی احادیث او رها کرده شد و نوشته نمی شود.

حاتم بن اسماعیل

کنیه اش ابواسماعیل بوده است.

محمد بن سعد می گوید محمد بن عمر واقدی می گفت که: * حاتم مرا گواه گرفت و پیش من اقرار کرد که از وابستگان خاندان عبدالمدان بن دبان از عشیره حارث بن کعب است. سند آزادی پدرش را به من داد و گفت: تا نمرده ام آن را به کسی مگو. اصل حاتم از مردم کوفه بود ولی به مدینه آمده و تا هنگام مرگ مقیم آن جا بود و به سال یکصد و هشتاد و شش به روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و امین و پر حدیث بود.

محمد بن عمر ابن واقد

کنیه اش ابو عبدالله و معروف به واقدی و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان سهم از قبیله اسلم بود.^۱

۱. با توجه به این موضوع که محمد بن سعد شاگرد و نویسنده واقدی و سالها پیوسته به محضر او بوده است این شرح حال واقدی ارزنده تر منبع موجود است. محمد بن سعد ضمن شرح حال محدثان مقیم بغداد هم بار دیگر مطالبی در باره واقدی نوشته است.

محمد بن عمر واقدی از مدینه به بغداد کوچ کرد و در آن شهر چهار سال از سوی عبدالله - مأمون - پسر امیرالمومنین هارون سرپرستی قضای ناحیه عسکر مهدی را عهده دار شد. او مردی دانا و آگاه به سیره و تاریخ جنگها و فتوحات و نیز مطلع به اختلاف و اتفاق مردم در باره احادیث و احکام بود و این امور را در کتابهایی که نوشته و فراهم آورده و خود آنها را نقل می کرده است بررسی و تفسیر کرده است.

احمد بن مسیح برای من از گفته عبدالله بن عبیدالله نقل کرد که می گفته است، واقدی به من گفت: « هنگامی که امیرالمومنین هارون الرشید حج گزارد و به مدینه آمد به یحیی بن خالد برمکی گفت در جستجوی مردی آگاه به مدینه و آرامگاههای این شهر و گورهای این شهر و گورهای شهیدان هستم که بداند جبریل علیه السلام چگونه و از کجا به حضور حضرت ختمی می رسیده است، و تو در این کار بنیدیش. یحیی بن خالد به پرس و جو پرداخت و همگان او را به من راهنمایی کرده بودند. یحیی به من پیام فرستاد و من پس از نماز عصر پیش او رفتم. یحیی مرا گفت: ای شیخ! امیرالمومنین که خدایش عزت دهد چنین می خواهد که نماز عشاء را در مسجد بگزارم و همراه ما به مشاهد مدینه آیی و ما را بر آنها آگاه سازی و توضیح دهی که جبریل از کجا به حضور پیامبر می آمده است، نزدیک ما باشی. همینکه نماز عشاء را گزاردم دیدم شمعهای برافروخته را بیرون آوردند و دو مرد را دیدم که سوار بر دو خر آمدند و یحیی گفت: آن مرد کجاست؟ گفتم: همین جایم. آن دو را کنار مسجد آوردم و گفتم: این جایگاهی است که جبریل به حضور پیامبر می آمد. آن دو پیاده شدند و دو رکعت نماز گزاردند و ساعتی دعا کردند و خدا را فراخواندند و دوباره سوار شدند و من پیشاپیش آنان حرکت می کردم و هیچ جایگاه و هیچ آرامگاه و محل شهادتی باقی نماند که به ایشان نشان نداده باشم. همه جا نماز می گزاردند و با کوشش دعا می کردند. و بر همان حال بودیم تا سپیده دمید و به مسجد رسیدیم و موذن اذان صبح گفت. چون آن دو کنار کاخ رسیدند، یحیی بن خالد به من گفت: ای شیخ! بر جای باش و جایی مرو. من نماز صبح را در مسجد گزاردم و چون شب را به روز آوردم، یحیی بن خالد که آهنگ حرکت به مکه داشت مرا بار داد و جای نشستن مرا نزدیک خود قرار داد و گفت: امیرالمومنین که خدایش عزت دهد از راهنماییهای تو بسیار خشنود و همچنان در حال گریستن است و برای تو فرمان به ده هزار درم داده است. در همان حال همیانی آماده شده به من سپرده شد. یحیی گفت: ای شیخ! این همیان را بگیر که بر تو فرخنده باد و ما امروز

آهنگ کوچ کردن داریم. و تو را مانعی نیست که ما هر جا باشیم و هر کجا مستقر شویم به خواست خداوند متعال پیش ما آیی.

امیرالمومنین همان روز کوچ کرد و من با آن مال به خانه برگشتم و امهایی را که بر عهده داشتم پرداختم و برخی از فرزندانم را همسر دادم و در گشایش قرار گرفتیم. پس از چندی روزگار به ما دندان نشان داد و باز به سختی افتادیم. همسرم مادر عبدالله مرا گفت: ای ابو عبدالله این خودداری و نشستن تو چیست که پیشه ساخته‌ای؟ و حال آنکه وزیر امیرالمومنین تو را می‌شناسد و از تو خواسته است هر جا که باشد پیش او بروی. من از مدینه راه افتادم و چون گمان می‌کردم ایشان در عراق خواهند بود به عراق رفتم و از خبر امیرالمومنین جویا شدم. به من گفتند: او در شهر رقه است. نخست تصمیم گرفتم به مدینه باز گردم سپس اندیشیدم که در مدینه پریشان اندیشه و روزگارم. خود را بر آن وا داشتم که به رقه بروم. به جایگاه کرایه دادن شترها رفتم با چند جوان سپاهی که می‌خواستند به رقه بروند برخوردارم. آنان همینکه مرا دیدند پرسیدند ای شیخ! قصد کجا داری؟ داستان خود را به آنان گفتم و افزودم که قصد رفتن به رقه دارم. چون از میزان کرایه‌یی که شتربانان می‌خواستند آگاه شدیم دیدیم برای ما سنگین است. جوانان گفتند: ای شیخ آیا موافقی با قایق برویم که برای ما آسوده‌تر و کرایه آن هم از کرایه شتر ارزان‌تر و برای ما آسان‌تر است؟ گفتم: من در این باره چیزی نمی‌دانم کار بر عهده شما باشد. به جایگاه زورقها رفتیم و زورقی کرایه کردیم. من هیچ کس را خوشرفتارتر از ایشان نسبت به خود ندیدم. چنان عهده‌دار خدمت و فراهم آوردن خوراک برای من بودند که پسر برای پدر انجام می‌دهد و سخت مهربان و محتاط بودند. چون به جایی رسیدیم که برای رفتن به رقه گذرنامه می‌خواستند و فراهم کردن آن هم به راستی دشوار بود همان جا ماندیم. سپاهیان مرا هم به شمار خود درآوردند و شمار ما را برای سرهنگ فرمانده خود نوشتند و چند روز همان جا ماندیم تا آنکه گذرنامه به نام همه ما رسید و من هم همراه ایشان رفتم و در کاروان سرایی همراه ایشان منزل گرفتم.

اجازه رفتن پیش یحیی بن خالد خواستم که برای من دشوار می‌نمود. من پیش ابوالبختری^۱ که با من آشنا بود رفتم و با او دیدار کردم. او به من گفت: ای ابا عبدالله! هر

۱. وهب بن وهب بن کبیر بن عبدالله بن زمعة فریسی که بیشتر به کبیر خود معروف است. از دولتمردان و چاکران هارون

چند اشتباه کرده و فریب خورده‌ای ولی من از بردن نام تو پیش وزیر خوداری نخواهم کرد. من همه روز بامداد بر در خانه او می‌رفتم و شامگاه بر می‌گشتم. اندوخته‌ام کاستی یافت و از یاران خود آزر می‌داشتم. جامه‌هایم پاره و فرسوده شده بود. از سوی ابوالبختری نومید شدم و چیزی به یارانم نگفتم و به سوی مدینه باز گشتم. گاه سوار بر زورق و گاه پیاده راه می‌پیوادم تا به شهر سیلحین^۱ رسیدم. همچنان که میان بازار آن شهر نشسته و استراحتی می‌کردم ناگاه به افراد کاروانی برخوردیم که از بغداد بودند پرسیدم که ایشان کیستند؟ گفتند: از مردم مدینه‌اند و سالارشان بکار زبیری است که امیرالمومنین هارون او را از بغداد فرا خوانده است و اینک به حضور هارون می‌رود و او می‌خواهد بکار را به سرپرستی قضای مدینه بگمارد.

بکار زبیری^۲ دوست‌ترین مردم با من بود، با خود گفتم اینک باید او را آزاد بگذارم تا جایی فرو آید و مستقر شود و سپس پیش او بروم. پس از اینکه او استراحتی کرد و از غذا خوردن آسوده شد از او اجازه خواستم که اجازه داد و پیش او رفتم. همینکه وارد شدم و سلام دادم پرسید که ای ابا عبدالله در مدت غیبت خود چه کردی؟ داستان خودم و ابوالبختری را به اطلاع رساندم. گفت: مگر نمی‌دانستی که ابوالبختری دوست نمی‌دارد اسم تو را پیش کسی ببرد و از تو یاد کند، اینک چه در نظر داری؟ گفتم: بر این اندیشه‌ام که به مدینه برگردم. گفت: این اندیشه نادرست است که تو از مدینه بر آن حال که خود می‌دانی بیرون آمدی. اندیشه درست این است که با من بیایی و من کار تو را به یحیی بن خالد خواهم گفت. من همراه ایشان سوار شدم که به رقه برویم و چون از جایی که جواز عبور می‌خواستند گذشتیم، زبیری به من گفت: همراه من می‌آیی؟ گفتم: نه اینک پیش دوستان خود می‌روم و فردا صبح زود به خواست خدا پیش تو می‌آیم. من پیش یاران سپاهی خود رفتم چنان شگفت کردند که گویی از آسمان بر آنان فرو افتاده‌ام. آنان گفتند: ای ابا عبدالله داستان تو چیست و کجا بودی که ما درباره تو غمگین بودیم. و چون موضوع را گفتم

→

خلیفه عباسی که احادیثی جعل کرده و وثاقت و امانت او به شدت رد شده است. او به سال ۲۰۰ هجری در گذشته است. به مقاله آقای احمد پاکتچی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۲۰۰ مراجعه فرمایید.

۱. شهری میان کوفه و قادسیه در سه فرسنگی بغداد به معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۹۸ مراجعه فرمایید.
۲. بکار بن عبدالله زبیری از اشراف قریش و مورد کمال توجه هارون که دوازده سال از سوی او حاکم مدینه بود و به سال ۱۹۵ درگذشت. به النجوم الزاهرة، ابن تغری بردی، ج ۲، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

همگان به من گفتند باید همراه زبیری باشی این جا خوراک و آشامیدنی تو فراهم است در پی آن مباش.

فردا پگاه بر در خانه زبیری رفتم. آگاه شدم که سوار شده و به خانه یحیی رفته است. من هم آن جا رفتم و مدتی نشستم تا آنکه دوستم بیرون آمد و همینکه مرا دید گفت: ای ابا عبدالله فراموش کردم در باره کار تو با یحیی گفتگو کنم ولی همین جا باش تا پیش یحیی برگردم و به درون رفت. اندکی بعد پرده دار پیش آمد و به من گفت: وارد شو. من با آن حال و سر و وضع نابسامان پیش یحیی رفتم. این موضوع در سه یا چهار روز باقی مانده از رمضان بود. همینکه یحیی مرا با آنان حال دید نشان اندوه را در چهره اش آشکارا دیدم. او بر من سلام داد و مرا نزدیک خود نشاند. گروهی پیش او بودند و درباره احادیث با او سخن می گفتند. او شروع به گفتگوی با من کرد و درباره حدیثی پس از حدیث دیگر از من می پرسید. من از پاسخ در آن موارد تن زدم و چیزهایی که موافق با پرسش او نبود می گفتم و آن گروه بهترین پاسخ را می دادند و من همچنان خاموش بودم. چون وقت آن مجلس پایان یافت و آن گروه برخاستند و برفتند من هم برخاستم و بیرون آمدم.

نزدیک پرده حجره خدمتگزاری از خدمتگزاران یحیی پیش من آمد و گفت: وزیر می فرماید که امشب پیش او افطار کنی. چون پیش یاران خود رفتم و داستان را به ایشان خبر دادم گفتم: بیم آن دارم که خادم مرا اشتباه گرفته باشد. یکی از ایشان گفت: اینک این دو گرده نان و قطعه پنیری بردار و بر مرکب من سوار شو و غلام من پشت سرت خواهد بود؟ اگر پرده دار تو را بار داد چیزهایی را که همراه تو است به غلام می دهی. و اگر به گونه دیگری بود به یکی از مسجدها می روی خوراکی را که همراه داری می خوری و از آب مسجد می آشامی. من به راه افتادم هنگامی بر در خانه یحیی رسیدم که مردم نماز مغرب را گزارده بودند، همینکه پرده دار مرا دید گفت: ای شیخ! دیر آمدی و چند بار فرستاده یحیی به جستجوی تو آمد. من هر چه همراهم بود به غلام سپردم و او را فرمان دادم که همان جا باشد. و داخل شدم آن گروه که صبح آنجا بودند همگی آمده و نشسته بودند من هم سلام دادم و نشستم. آب آوردند و دستهای خود را شستیم و من از همه آن گروه به یحیی نزدیکتر نشسته بودم. افطار کردیم. هنگام نماز عشاء فرارسید یحیی با ما نماز گزارد و باز بر جای خود نشستیم. یحیی شروع به پرسیدن از من کرد و من همچنان تن می زدم و آن گروه پاسخهایی می دادند که پاسخی که من داشتم برخلاف آن بود. چون دیری از شب گذشت

آن گروه بیرون رفتند من هم از پی ایشان بیرون آمدم.

در این هنگام غلامی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو را دستور می دهد که فردا پیش از وقتی که امروز آمدی به حضورش بیایی. غلام کیسه یی به من داد که نفهمیدم در آن چیست ولی مرا آکنده از شادی کرد. من پیش غلام که همان جا مانده بود رفتم و سوار شدم و پرده دار هم همراه من بود تا مرا پیش یارانم رساند. پیش آنان رفتم و گفتم: چراغ آورید. کیسه را گشودم آکنده از دینار بود. آنان از من پرسیدند که یحیی به تو چه پاسخی داد؟ گفتم: غلام او مرا دستور داد که فردا زودتر از وقتی که امشب رفتم پیش او بروم. دینارها را بر شمردم پانصد دینار بود، یکی از یاران گفت خریدن مرکب تو بر عهده من و دیگری گفت فراهم آوردن زین و لگام و چیزهای دیگر مناسب آن بر عهده من، دیگری گفت حمام بردن و فراهم آوردن وسایل خضاب و عطر بر عهده من و یکی دیگر گفت خریدن و فراهم آوردن جامه های تو بر عهده من و فقط مرا بگو که لباس و هیأت ظاهری آن گروه چگونه است. من صد دینار بر شمردم و به کسی که عهده دار هزینه ایشان بود سپردم. همگان سوگند خوردند که هیچ درم و دیناری از من به عنوان سهم هزینه نخواهند گرفت و فردا بامداد هریک پی کاری که برای من بر عهده گرفته بودند رفتند و هنوز نماز ظهر را نگزارده بودم که از لحاظ فراهم شدن لوازم از خوشبخت تر مردم بودم. همیان و باقی مانده دینارها را برداشتم و پیش زبیری رفتم. او که مرا در آن حال دید بسیار شاد شد و من موضوع را به او گفتم. زبیری گفت: من به مدینه می روم. گفتم: آری می دانم و تو خود می دانی که من همسر و فرزندانم را در چه حالی پشت سر گذاشتم، دوستان دینار به زبیری سپردم که به آنان برساند و از پیش او برگشتم و با آنچه که در همیان باقی مانده بود نزد یاران خود آمدم.

نماز عصر را خواندم و به بهترین صورت آماده شدم و بر در خانه یحیی بن خالد رفتم. حاجب چون مرا دید برخاست و جلو آمد و مرا بار داد و به حضور یحیی رفتم که چون مرا دید نشان شادی را آشکارا بر چهره اش دیدم. من در جای خود نشستم و شروع به پاسخ دادن در باره احادیثی که از من پرسیده بود کردم و پاسخ من خلاف آنچه دیگران اظهار می داشتند بود و برایشان و گرهی که بر ابرو فکنده بودند می نگرستم. یحیی همچنان از من در باره احادیث گوناگون می پرسید و پاسخ می دادم و آن گروه خاموش بودند و هیچ کس از آنان چیزی نمی گفت. چون مغرب فرا رسید جلو ایستاد و نماز گزارد و خوراک آوردند و شام خوردیم. پس از آن یحیی جلو ایستاد و با ما نماز عشاء گزارد و همگی در

جایگاه خود نشستیم و همواره گفتگو می کردیم. گاهی یحیی از یکی از آن گروه چیزی می پرسید و او پاسخ نمی داد و تن می زد. چون گاه رفتن رسید آن گروه بازگشتند و من هم با ایشان بازگشتم. فرستاده یحیی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو را فرمان می دهد که همه روز همین وقت که امروز آمدی حضورش بیایی و کیسه یی به من داد.

در حالی که نماینده حاجب همراه بود پیش یاران خود برگشتم، چراغی پیش آنان فراهم آوردم و آن کیسه را به ایشان سپردم، آنان از من شادتر بودند. فردای آن شب به آنان گفتم خانه یی نزدیک خود برای من فراهم سازید و کنیزی و غلامی که پختن نان را بداند و اثاث و لوازم خانه بخرید و هنوز نماز ظهر نگزارده بودم که همه چیز را آماده کردند. آن گاه از یاران خود تقاضا کردم که افطار آن روز میهمان من باشند و پس از اصرار بسیار به سختی پذیرفتند. من همچنان همه روز به هنگام پیش یحیی بن خالد می رفتم که هر چه بیشتر مرا می دید بر شادیش افزوده می شد و همچنان هر شب پانصد دینار به من می داد.

چون شب عید فطر رسید مرا گفتم: ای ابا عبدالله! فردا بهترین جامه قاضیان را به پوش و خود را برای دیدار امیرالمومنین آراسته کن و خود را به او نشان بده که خلیفه در باره تو از من خواهد پرسید و من او را خبر خواهم داد. بامداد عید با بهترین جامه بیرون آمدم و مردم نیز بیرون آمده بودند و امیرالمومنین برای رفتن به نمازگاه بیرون آمد و شروع به نگرستن بر من کرد و من همچنان در زمره همراهیان او بودم. چون خلیفه بازگشت من به درگاه یحیی بازگشتم. یحیی پس از رساندن امیرالمومنین به کاخ پیش ما برگشت و به من گفت: ای ابو عبدالله همراه ما به خانه بیا. من و آن گروه به خانه یحیی رفتیم. یحیی مرا گفتم که امیر مومنان همواره در باره تو از من جویا بود و من خبر حج گزاردن را به او یاد آور شدم و گفتم: تو همان مردی که در آن شب او را به مشاهده مدینه بردی و برای تو سی هزار درم مقرر داشت و به خواست خدا فردا آن را به تو می پردازم. آن روز برگشتم.

فردای آن روز که پیش یحیی بن خالد رفتم، گفتم: خدای وزیر را به صلاح دارد، نیازی مرا پیش آمده است که بر آمدن آن را بر عهده وزیر که خدایش عزت دهد نهاده ام. گفت: چه نیازی؟ گفتم: اجازه بازگشت به وطنم که شوق دیدار زن و کودکانم سخت شده است. گفت: این کار را مکن و من چندان در خواست کردم که اجازه داد و سی هزار درم را برای من فراهم آورد. زورقی تندرو با همه لوازمی که باید در آن باشد برای من آماده شد و فرمان داد برای من از طرفه های شام خریده شود تا با خود به مدینه ببرم. آن گاه به کارگزار

خود نوشت که برای من مرکب رفتن به مدینه کرایه کند و من عهده دار هزینه کردن هیچ درم و دیناری نبودم. من پیش یاران خود برگشتم و این خبر را به آنان گفتم و سوگندشان دادم که آنچه به ایشان پیشکش می‌دهم پذیرند و آنان سوگند خوردند که هیچ دینار و درمی از من نخواهد پذیرفت و به خدا سوگند من اخلاقی چون اخلاق ایشان ندیده‌ام. با این حال چگونه است که مرا به سبب دوست داشتن یحیی سرزنش می‌کنند.

همچنین احمد بن مُسَبِّح از گفتهٔ عبدالله بن عبیدالله مرا حدیث کرد که می‌گفته است: * پیش واقدی نشسته بودم، سخن از یحیی بن خالد به میان آمد. واقدی بسیار برای او طلب رحمت کرد. ما گفتیم: ای ابا عبدالله تو بر یحیی بسیار رحمت می‌فرستی. گفت: چرا نباید بر مردی که برخی از احوال او را به تو خبر می‌دهم رحمت نفرستم. کمتر از ده روز از ماه شعبان باقی مانده بود و در خانه هیچ چیز نداشتیم نه آرد و نه آرد تف داده و نه هیچ کالایی از کالاهای دنیایی. من سه تن از دوستان را در نظر گرفته و با خود گفته بودم نیاز خود را به آنان عرضه دارم. پیش ام عبدالله که همسرم بود رفتم، گفت: ای ابا عبدالله چه کرده‌ای؟ و می‌بینی در حالی هستیم که در خانه هیچ نداریم نه گندمی و نه آردی و نه چیز دیگری و ماه رمضان فرارسید. گفتم: سه تن از دوستان را در نظر گرفته‌ام که حاجت خود پیش ایشان برم، پرسید مدنی هستند یا عراقی؟ گفتم: برخی مدنی و برخی عراقی. گفت: ایشان را برای من نام ببر. گفتم نخست فلانی. گفت: مردی والاتبار و توانگر است جز اینکه بسیار منت نهنده است و برای تو مصلحت نمی‌بینم که پیش او بروی، دومی را نام ببر. نام بردم و گفتم فلانی است. گفت: مردی والاتبار و بسیار متمول است، جز اینکه بخل می‌ورزد و مصلحت تو را در آن نمی‌بینم که پیش او بروی. خود گفتم سومی فلانی است. گفت: آری والاتبار گرامی که چیزی ندارد و اگر پیش او بروی اعتراضی بر تو نیست.

واقدی گوید: پیش او رفتم در زدم و اجازه خواستم. اجازه داد چون وارد شدم بر من خیر مقدم گفت و نزدیک خود نشاند و پرسید ای ابا عبدالله چه نیازی تو را این جا آورده است؟ داستان فرارسیدن ماه رمضان و سختی حال را به او گفتم. ساعتی اندیشید و گفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه‌یی را که آنجاست بردار. نخست آن را بشوی و پاکیزه گردان و سپس آن را خرج کن. نگرستم درمهای سیاه شده‌ای بود، کیسه را برداشتم و به خانهٔ خود برگشتم و کسی را که عهده دار خرید کالای من بود خواستم و گفتم: بنویس، هفتاد من آرد و هفت من برنج و چه اندازه شکر و همه نیازهای خود را گفتم.

در همان حال صدای کوبه در را شنیدم، گفتم بنگرید کیست؟ کنیز گفت: فلانی پسر فلانی پسر علی بن حسین بن علی است. گفتم: اجازه ورودش بده و به پاس او از جای برخاستم و او را خیر مقدم گفتم و نزدیک خود نشاندم و گفتم: ای پسر رسول خدا چه چیز موجب آمدن بوده است؟ گفت: عمو جان فرا رسیدن رمضان و این که هیچ چیز نداریم. ساعتی اندیشه کردم و به او گفتم لایه تشکچه را بالا بزن و آن کیسه را با هر چه در آن است بردار. او کیسه را برداشت. به وکیل خرج خود گفتم اینک برو و چون او رفت همسرم ام عبدالله آمد و پرسید در باره نیاز آن جوانمرد چه کردی؟ گفتم: همه آنچه را که در کیسه بود به او دادم. گفت: چه نیکو کردی و چه توفیقی یافتی.

سپس در باره دوستی که نزدیک خانه بود اندیشیدم. کفش پوشیدم و به سوی خانه او رفتم در زدم در را گشود و اجازه داد. او بر سلام پیشی گرفت و خوشامد گفت و مرا نزدیک خود نشاند و پرسید چه چیز موجب آمدن بوده است؟ فرا رسیدن رمضان و سختی حال را به او خبر دادم. ساعتی اندیشه کرد و سپس مرا گفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه را بردار. نیمی از آن را به ما بده و نیمی را خود بردار. کیسه موجود بود من پانصد درم برداشتم و پانصد درم دیگر را به او سپردم و به خانه برگشتم و همان مرد را که مایحتاج مرا می خرید خواستم و گفتم بنویس سی و پنج من آرد^۱ و همه نیازمندی مرا که می خواستم نوشت.

در همین حال شنیدم کسی در می زند به خدمتکار گفتم بنگر کیست؟ او بر در رفت و باز آمد و گفت: خادمی با لباس آراسته است. گفتم: اجازه اش بده. او آمد و نامه‌یی از یحیی بن خالد همراه داشت که از من خواسته بود همان دم پیش او بروم. به وکیل خرج خود گفتم: برو و چون رفت جامه پوشیدم و بر مرکب سوار شدم و همراه آن خادم به سوی خانه یحیی بن خالد که خدایش رحمت کناد رفتم. چون به حضورش در آمدم در حیاط خود نشسته بود. چون مرا دید و سلام دادم خوشامد گفت و مرا نزدیک خود جای داد و به غلام خود دستور داد پستی بیاورد. من کنارش نشستم. یحیی از من پرسید ای ابا عبدالله می دانی چرا تو را فرا خواندم؟ گفتم: نه. گفت: دیشب اندیشه در باره تو و فرا رسیدن ماه رمضان و وضع مالی تو خواب را از سرم ربود. گفتم: خداوند کار وزیر را به صلاح دارد. داستان من به

۱. کلمه متن «قفیز» است که از کویز فارسی گرفته شده و واحد وزن و مساحت است که در اهواز و حدود عراق هفت من بوده است و پنج قفیز با تسامح به سی و پنج من ترجمه شد. برای اطلاع بیشتر به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین ذیل کلمه قفیز مراجعه فرمایید.

درازا می‌کشد. گفت: داستان هر چه درازتر باشد بیشتر برای شنیدن اشتها برانگیز است. من داستان ام‌عبدالله و آن سه دوستم و پاسخهای ام‌عبدالله را در باره ایشان و قصه آن جوانمرد علوی و آن دوستی را که اندوخته کیسه خود را با من تقسیم کرده بود همه را به آگاهی او رساندم.

یحیی صدا زد که ای غلام دوات بیاور، رقعہ‌یی به گنجور خود نوشت و همان دم کیسه‌یی آوردند که در آن پانصد دینار بود. یحیی مرا گفت: با این وجه هزینه رمضانت را فراهم ساز. باز نامه‌یی به گنجور نوشت. کیسه کوچکتري که حاوی دویست دینار بود آوردند، گفت: این برای ام‌عبدالله است به پاس بزرگ‌منشی و عقل پسندیده‌اش. باز رقعہ‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این برای آن مرد علوی. سرانجام رقعہ‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این هم برای کسی که با تو مواسات کرده است.

آن گاه مرا گفت که ای ابو‌عبدالله برخیز و در پناه خدا برو. من همان دم سوار شدم. نخست به خانه دوستی رفتم که با من مواسات کرده و نیمی از کیسه را به من داده بود. دویست دینار را به او دادم و داستان یحیی را گفتم. نزدیک بود از شادی بمیرد. سپس پیش آن مرد طالبی - علوی - رفتم و کیسه پول را به او دادم و داستان را گفتم دعا و سپاگزاری کرد. آن گاه به خانه خود رفتم و ام‌عبدالله را خواستم و کیسه را دادم دعا کرد و برای یحیی از خداوند پاداش خواست. ^۱ اینک بگو، چرا باید در دوست داشتن برمکیان به ویژه یحیی بن خالد نکوهش شوم.

واقدی در حالی که در منصب قضا بود به ذیحجه سال دویست و هفت در بغداد در گذشت. محمد بن سماعه تمیمی که سرپرست قضای منطقه باختری بغداد بود بر جنازه‌اش نماز گزارد. محمد بن عمر واقدی، عبدالله بن امیرالمومنین هارون را وصی خود قرار داد. او وصیت واقدی را پذیرفت و وامهای او را پرداخت. محمد بن عمر واقدی به هنگام مرگ هفتاد و هشت سال داشته است. محمد بن سعد می‌گوید: خود واقدی به من گفت که در آغاز سال یکصد و سی متولد شده است.

۱. همین توجه یحیی بن خالد و خلفای عباسی از اسباب برانگیختن رشک و حسد دیگران نسبت به واقدی بوده و او را از چاکران و سرپرندگان حکومت می‌دانسته‌اند.

حسین بن زید

ابن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و کنیه اش ابو عبدالله و مادرش کنیزی بوده است. چشم حسین کور شد و او این فرزندان را آورده است: مُلَیکَه و میمونه که مهدی عباسی او را به همسری گرفت و چون مهدی در گذشت عیسی بن جعفر اکبر بن منصور او را به همسری گرفت و میمونه برای او فرزندی نیاورد و دختری دیگر به نام عُلَیَّة که مادرشان کلثم صمَاء دختر عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و یحیی و سکینه که به بزرگی نرسید و فاطمه که محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت و برای او حسن و سلیمان و خدیجه و زینب و حسین را آورد و از این حسین نسلی بر جای نمانده است. مادر ایشان خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و علی و جعفر که مادرشان کنیزی است. و این حسین بن زید را حدیثهای است.

عبدالله بن مصعب

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عَوّام بن خویلد بن اسد. مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب این فرزندان را آورده است: ابوبکر که از سوی امیرالمومنین هارون عهده دار حکومت مدینه بوده است و مادرش عبده است. این عبده همان أم عبدالله دختر طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است. و مصعب که مادرش أمة الجبار دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر است و مادر أمة الجبار فاخته دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن اسود بن ابوالبختری است. و محمد اکبر و محمد اصغر و علی و احمد که مادرشان خدیجه دختر ابراهیم بن ابراهیم بن عثمان است و این عثمان همان قُرَین پسر عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام است. مادر قُرَین سکینه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است. کنیه عبدالله بن مصعب، ابوبکر است و به ماه ربیع الاول سال یکصد و هشتاد و چهار و به شصت و نه سالگی در رقه در گذشته است. پس از مرگ عبدالله بن مصعب برای او فرزندی به دنیا آمد که او را عبدالله نام نهادند و مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب را حدیثهایی است.

عامر بن صالح

ابن عبدالله بن عروة بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد. مادرش ام حبیب دختر محمد بن صفوان بن أمیه بن خلف جُمحی است. او در بغداد به روزگار خلافت هارون در گذشت. عامر کنیه ابوالحارث داشت و مردی شاعر و دانا به امور مردم بود.

عبدالله بن عبدالعزیز

ابن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب و معروف به عابد است. مادرش أمّة الحمید دختر عبدالله بن عیاض بن عمرو بن بلبل بن بلال بن أحيحة بن جُلاح از خاندان عمرو بن عوف از قبیله اوس است. عبدالله بن عبدالعزیز دانشمند و پارسا و زاهد بود و به سال یکصد و هشتاد و چهار در مدینه در گذشت.

عبدالله بن محمد

ابن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبيدالله بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تیم. مادرش کنیزی است. او برای امیرالمومنین هارون قضای مدینه را بر عهده گرفت. پس از چندی هارون او را از مدینه برکنار کرد و به قضای مکه گماشت. باز او را از مکه برکنار و به قضای مدینه گماشت و سپس او را برکنار ساخت. عبدالله بن محمد به هارون پیوست و همواره با او بود. و چون هارون به ری رفت عبدالله همراهش بود و به سال یکصد و هشتاد در ری در گذشت. کنیه عبدالله، ابو محمد و محدثی کم حدیث بود.

ابن ابی ثابت أعرج

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن عمران بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش أمّة الرحمان دختر حفص بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف

است. عبدالعزیز بن عمران این فرزندان را داشته است: عبیده کُبری که مادرش امه‌الواحد دختر عائد بن معن بن عبدالله بن عاصم بن عدی بن جدّ بن عجلان است. فاطمه و عبیده صُغری که همان فصیحہ است و مادرش صعبة دختر عبدالله بن ربیعة بن ابی‌امیة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. ابراهیم، ام‌یحیی، امه‌الرحمان، أم‌حنص، ام‌البنین و أم‌عمرو که مادرشان کنیزی است. بُرة و أم‌محمد که مادرشان حمیده دختر محمد بن بلال بن ابی‌بکر بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب است.

ابن الطویل

نام و نسب او چنین است: محمد بن عبدالرحمان و همین عبدالرحمان معروف به طویل «بلند بالا» بوده و پسر طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است. ابن طویل محدثی کم حدیث بوده است.

ابوضمّرة

نامش انس و پسر عیاض لیثی و از نژادگان قبیله لیث و محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است.

محمد بن معن

ابن محمد بن معن غفاری. کنیه‌اش ابومعن و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث است.

ابراهیم بن جعفر

ابن محمود بن عبدالله بن محمد بن مَسَلَمَة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه از قبیله اوس است. مادرش کبلة دختر سائب از خاندان محارب بن خصفه از قبیله قیس عیلان است. ابراهیم این فرزندان را آورده است: یعقوب و اسماعیل و اُمامة که مادر هر یک

کنیزی بوده است. کنیه ابراهیم بن جعفر ابواسحاق است و به ماه شوال سال یکصد و نود و یک در گذشته است.

زکریاء بن منظور قرظی

کنیه اش ابویحیی و مردی یک چشم بوده و ابوحازم و عمر آزاد کرده و وابسته غفرة را دیدار کرده است.

معن بن عیسی

ابن معن. کنیه اش ابویحیی و وابسته اشجع بوده است. او در مدینه ابریشم می ساخت و می فروخت. او غلامانی داشت که ابریشم باف بودند، بدینگونه که ایشان را می خرید و آموزش می داد. او به شوال یکصد و نود و هشت در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و امین و سخنش بسیار معتبر و استوار بود.

محمد بن اسماعیل

ابن مُسَلِّم بن ابی فدیک. کنیه اش ابواسماعیل از آزاد کردگان وابسته خاندان دیل بوده و به سال یکصد و نود و نه در مدینه در گذشته است. او از حمید خراط و محمد بن اسحاق و عبدالرحمان بن حرمله و ضحاک بن عثمان و ربیعة بن عثمان و یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده حدیث روایت می کرده است. مردی پر حدیث بوده است ولی گفته اش حجت نیست.

عبدالله بن نافع صائغ

کنیه اش ابومحمد و آزاد کرده و وابسته خاندان مخزوم است. او بسیار شیفته و پیوسته به مالک بن انس بود و هیچ کس را بر او مقدم نمی داشت. او به ماه رمضان سال دویست و شش در مدینه در گذشته و فروتر از معن بن عیسی بوده است.

ابوبکر آعشی

نامش عبدالحمید و نام پدرش عبدالله بوده و این عبدالله همان ابو اُویس است که پسر عبدالله بن اُویس بن مالک بن ابی عامر است. مادر ابوبکر آعشی خواهر مالک بن انس است. ابوبکر دانا به قواعد زبان عرب و اصول قراءت بوده است و از نافع بن ابونعیم و سلیمان بن بلال و جز آن دو روایت کرده است.

اسماعیل بن عبدالله

برادر پدر و مادری ابوبکر آعشی است.^۱ کنیه اسماعیل، ابو عبدالله است. او از دایی خود مالک بن انس و از پدرش و از کثیر بن عبدالله و نافع بن ابونعیم و مشایخ مردم مدینه روایت کرده است.

مطرف بن عبدالله

ابن یسار یساری. کنیه اش ابومصعب است. یسار برده مردی از قبیله اسلم بود که قرار داد آزادی خود را نوشته بود و عبدالله بن ابی فروه تعهد او را پرداخت کرد و یسار آزاد شد و خود و فرزندانش از وابستگان و در شمار افراد خانواده عبدالله بن ابی فروه در آمدند. مطرف از یاران مالک بن انس و محدثی مورد اعتماد و گوشش سنگین بود و در آغاز سال دویست و بیست در مدینه در گذشت.

عبدالعزیز بن عبدالله

ابن عمرو اکبر بن اُویس بن سعد اکبر بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن

۱. در اینگونه موارد از ترجمه نسب دیگر برادران خودداری شده است.

حسل بن عامر بن لوی.

عبدالله بن نافع

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی. مادرش کنیزی به نام عَصِیمه بوده است.

مصعب بن عبدالله

ابن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام. مادرش به نام أمة الجبار و دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر بن عوّام بوده است.

عتیق بن یعقوب

ابن صدیق بن موسی بن عبدالله بن زبیر بن عوّام. کنیه اش ابوبکر است و مادرش حَفْصَة دختر عمر بن عتیق بن عامر بن عبدالله بن زبیر است. نیای مادری عتیق یعنی عمر بن عتیق همراه پدرش عتیق در قید کشته شدند.

عتیق بن یعقوب گوشه گیری کرده و در سوارقیة^۱ ساکن شده بود. سپس به مدینه برگشت و آن جا ماند و پیوسته به مالک بن انس بود و کتاب موطاء مالک و دیگر کتابهای او را می نوشت، سپس پیوسته به عبدالله بن عبدالعزیز عمری عابد بود.

عتیق همواره در زندگی خود از مسلمانان برگزیده بود و به سال دویست و بیست و هفت یا دویست و بیست و هشت در گذشت.^۲

۱. نام دهکده‌یی میان مکه و مدینه که ابوبکر آنجا آب و زمین داشته است. به معجم البلدان مراجعه شود.

۲. از این عبارت و نیز از شرح حال عبدالجبار که پس از این آمده است روشن می شود که محمد بن سعد مولف طبقات تا سال ۲۲۸ زنده بوده است و اینکه برخی از تذکره نویسان مرگ او را به سال دویست و بیست و دو نوشته اند صحیح نیست. لطفاً به مقدمه جلد اول ترجمه طبقات مراجعه شود - م.

عبدالجبّار بن سعید

ابن سلیمان بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرّمه از خاندان عامر بن لوی است. مادرش دختر عثمان بن زبیر بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان است که همو مادر همه برادران عبدالجبّار است.

عبدالجبّار برای امیرالمومنین مأمون عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. پدرش سعید بن سلیمان نیز برای مهدی عباسی عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. عبدالجبّار احادیث ویژه‌یی داشته که از او شنیده شده است و در مدینه به سال دویست و بیست و نه در گذشته است.

ابوغزیه

نامش محمد و نام پدرش موسی و از خاندان مازن بن نجّار است. نسب او از سوی نیاکان مادری به أسامه بن زید بن حارثه کلبی می‌رسد. ابوغزیه عالم به روایت و آگاه به فقه و فتوا بوده است و به روزگار حکومت عبیدالله بن حسن علوی بر مدینه که به هنگام خلافت مأمون بوده سرپرستی قضاوت مدینه را بر عهده داشته است.

ابومصعب

نام و نسبش چنین است: احمد بن ابی‌بکر بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف. او از مالک بن انس روایت شنیده و از او نقل کرده است. ابومصعب از فقیهان مدینه است و به هنگام حکومت عبیدالله بن حسن پس از ابوغزیه سرپرستی قضاوت مدینه و فرماندهی شرطه‌ها را بر عهده داشته است.